

سوسیالیسم دمکراتیک و خودگردان

## جنبش اجتماعی

### پایه فلسفه و ایدئولوژی

ژان پل ژواری - ارنود اسپیر

ترجمه و اقتباس "علیرضاخیرخواه"

این مطلب ترجمه ایست توام با اقتباس از یک کتاب فلسفی که در دهه هشتاد توسط حزب کمونیست فرانسه منتشر شده است. اقتباس است، زیرا در بعضی موارد باید توضیحاتی برای آشنائی خواننده ایرانی به آن اضافه می شد. خواننده ای که زمینه ذهنی درباره بحث هایی که قبلا در این مسایل شده ندارد. وقتی از خواننده ایرانی صحبت می کنیم به روشنفکران مذهبی نیز نظر داریم. به امثال سعید حجاریان که اخیرا گفته است "مارکسیسم ایرانی عقب مانده بوده!". در حالیکه عقب مانده نبوده، بلکه امکان و فضای آزاد نفس کشیدن در ایران را نداشته تا مباحثی نظیر احسان طبری، پرفسور آگاهی و احمدعلی رصدی را که می توانستند دایر مدار این بحث ها باشند اعدام کردند و یا در اسارت و زندان دق مرگ. نه تنها با این گروه چنین کردند و مجال ندادند، بلکه امثال آریانپور را نیز خانه نشین کردند و اجازه نفس کشیدن ندادند! کاری که حتی شاه نکرد و امکان حیات فلسفی به امثال او و حتی امثال آیت الله مطهری و مفتاح داد، گرچه با توطئه تقابل آنها با هم در دانشکده معقول و منقول! امید است که توان و عمری باقی باشد تا بتوان این ترجمه و اقتباس را به سرمنزل رساند.

- از مرگ مارکس بیش از یک سده گذشته است و همچنان بیشمار زبان و قلم در کارند تا آنچه را آنان اندیشه مارکس می نامند به ما آموزش دهند. این ستایشگران خردگریز مدعی هستند که مارکس و "نظام" فکری او به ماقبل تاریخ اندیشه مدرن تعلق دارد. با اندیشه مارکس - این تلاش جانکاه برای اندیشیدن جهان و جامعه در مجموع خود و به شیوه ای منسجم - چونان کالایی تاریخ مصرف گذشته برخورد می کنند و مدام اشتباهاتی که به نام مارکسیسم انجام شده را چون ماهیت آن وانمود می کنند. غالب مخالفان مارکس بجای آنکه بکوشند مارکسیسم را در واقعیت مشخص امروزین آن دقیق تحلیل کنند، انتظار دارند آنچه را باید از مارکسیسم فهمید به ما دیکته کنند که در غیر اینصورت ما را از جمع روشنفکر و انتلکتوئلی که خودشان به خودشان لقب داده اند بیرون می کنند. ما بعدا به این گورکنان مارکسیسم با تفصیل بیشتری اشاره خواهیم کرد و از هم اکنون این خطر را می پذیریم که حکم آنان را در مورد خود پیش بینی کنیم. خطری البته نه چندان جدی، زیرا این گروه از سالها پیش هزاران بار حکم خود را صادر کرده اند. حکمی که بر این اندیشه بظاهر منطقی بنا شده که چون از مرگ مارکس زمان زیادی می گذرد بنابراین مارکسیسم هم متعلق به گذشته است. بدیهی است آنان که خود را به این یا آن شکل وفادار به اندیشه مارکس می دانند چنین نمی اندیشند. البته اینان نیز خود روشها و سمتگیری های متفاوتی دارند و بنابراین طبیعی است که نتیجه گیری ها و درک آنان از مارکسیسم مانند هم نیست. به هر حال آنچه مارکسیسم نامیده می شود متعلق به همه است و در عین حال متعلق به هیچکدام.

مارکسیسم در طول زمان بر بستر تجربیات و کشورهای گوناگون بازاندیشی و با این تجربیات و شرایط ملی ترکیب شده و در بررسی مسایل روزبروز پیچیده تر بکار گرفته شده است. بطوریکه اکنون نه میتوان آن را یک نظریه بسته و پایان یافته در این یا آن شکل رسمی دانست و نه همه آنچه به نام مارکس یا مارکسیسم مطرح می شود را منطبق با تجربه همه و مورد قبول همه. به همین دلیل این کتاب کوچک دقیقا امضا و تاریخ گذاری شده است. نه ادعای فرا تاریخی بودن دارد و نه مدعی درکی رسمی از اندیشه مارکس است که همه باید از آن تبعیت کنند. این نگاه دو روشنفکر

کمونیست در مورد برخی مسائلی است که مارکس درک مدرنی از آنان بدست داده و بویژه این مسایل را از آسمان ایده ها و اندیشه ها بر زمین بسیار گونه گون عمل و پراتیک آورده است.

## 1- خلق های فیلسوف

از زمان مرگ مارکس بسیار چیزها تغییر یافته است. میلیون ها انسان در سراسر جهان به اشکال گوناگون برای سازماندهی زندگی اجتماعی خود از مارکسیسم یاری گرفته اند و می گیرند. این واقعیتی مشخص و آنچنان توده ای است که هیچکس نمیتواند آن را نادیده بگیرد، و واقعیتی که بنوبه خود بحث های دیگری را بوجود آورده است که ناشی از گسترش و تنوع تجربیات است.

تحولات واقعیت، تحول در شیوه طرح مسئله را ایجاد می کند. چه آنان که در يك کشور پیشرفته سرمایه داری زندگی و مبارزه می کنند و چه آنان که در کشورهای درحال توسعه می کوشند از حوزه نفوذ امپریالیسم خارج شوند؛ اکنون ناگزیرند به روند گذار بشریت به سوسیالیسم در شرایطی نوین بیاندهند.

این گونه گونی شرایط مشخص، تجربیاتی که بدست آورده ایم، پراتیک ها، بحث های جدیدی که بر اثر همین شرایط و تجربیات تازه مطرح شده، پژوهش هایی که درباره آنها انجام شده ... همه و همه بسیاری از فرمول بندی های عام و مقولاتی را که مارکسیسم دوران طولانی با آنها شناخته میشد تغییر داده است. عرصه بی پایانی از مسایل نظری و سیاسی نوین بوجود آمده است. در عین حال الگوها و **مدل های تاریخی و تئوریک** از نوع **مارکسیسم - لنینیسم** که در زمان خود به مبارزه اجتماعی کمک کرد و اجازه داده پژوهش ها از بن بست های قدیمی خارج شوند، بنیانی خردگرا بیابند و چشم انداز تحول اجتماعی را بگشایند؛ اکنون باید بازاندیشی شوند، نسبی گردند، شالوده شکنی شوند، یا در پاره ای موارد به کنار نهاده شوند.

يك جریان فکری که دستگاه عظیم تبلیغاتی سرمایه داری پشت آن است این جنبش بازاندیشی و نسبی کردم مفاهیم و مقولات مارکسیستی را بعنوان **افول عمومی مطلق ها**، یا کنار نهادن دگم های تاریخ مصرف گذشته تعبیر می کند. این جریان در واقع بر این اندیشه مبتنی است که مارکسیسم سیستمی پایان یافته یا به تکامل پایانی خود رسیده و در نتیجه متعلق به گذشته است. با همین نگرش بازاندیشی انتقادی که خود مارکسیست ها مبتکر آن بوده اند را تایید ادعاهای خود و بعنوان امری منفی و تخریب کننده اندیشه سیستماتیک، بعنوان همان پایان **مدل ها معرفی** می کند. این جریان تبلیغاتی فراموش می کند که اگر همین مدل ها با همه انتقادی که امروز می توان بدانها داشت نبودند، نه تنها پراتیک خلق ها هرگز نمی توانست پخته شود، بلکه اصولا در مرحله ای نبود که بتواند صحت این مدل ها را مورد ارزیابی یا تردید قرار دهد.

اما ضرورت نوسازی مارکسیسم ناشی از وضع واقعی و جنبه نوین مسائلی است که جهان ما با آن روبروست. تجربیات بدست آمده چه از نظر پیروزی ها و چه شکست ها این نوسازی را ضروری ساخته است. این پیچیدگی و غنای واقعیات مشخص است که بر درهای تئوری می کوبد و میطلبد که آن قفل های قدیمی، که بصورت **مدل های نظری بسته**، راه اندیشه را مسدود کرده اند باز شوند.

## بحران مارکسیسم یا نوآوری در آن؟

ما امروز در دوران ابداع و پژوهش زندگی می کنیم. چنان که برخی آن را **بحران مارکسیسم یا مرگ ایدئولوژی ها** می نامند، ولی با تلاش و نوآوری می توان آن را به دوران پخته شدن مارکسیسم تبدیل کرد. پختگی بر اثر ضرورت مقابله با دشواری ها و ضرورت های ناشی از تنوع و ظهور مسایل نوین. آنچه به شیوه ای مشخص در دستور روز قرار گرفته انطباق با تحولات مهم دوران است. در قلب این تحولات لازم نظری، اندیشه و عمل درباره راه های گذار و بنای سوسیالیسم، اتحادهای لازم، پراتیک سیاسی نوین، درک و تحلیل پیچیدگی طبقات و قشرهای اجتماعی قرار دارد.

تدوین راه دمکراتیک گذار به **سوسیالیسم دمکراتیک و خودگردان** از سوی حزب کمونیست فرانسه در دهه هفتاد میلادی - که غالباً آن را به کنار گذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا تقلیل می دهند - یک جنبه نه کم اهمیت این تنوع و بلوغ است.

ما فرمول **مارکسیسم-لنینیسم** را، که دیگر پاسخگوی نیازهای تحول اندیشه و پژوهش مارکسیستی نبود، کنار گذاشتیم و بجای آن بر **سوسیالیسم علمی** تاکید کردیم، با این هدف که خود را مدعی انحصاری فلسفه مارکسیستی ندانیم و بتوانیم نظریه انقلابی را از چارچوب یک مدل بسته بیرون بیاوریم و مناسبات روزآمدی میان حزب و تئوری برقرار کنیم. اما تبلیغات سرمایه داری که این تحول را به معنای کنار گذاشتن و زیر پرسش بردن اندیشه مارکس و لنین معرفی می کرد و پافشاری کشورهای سوسیالیستی بر ادامه همان مدلها و بینشهای سابق تا اندازه ای مانع از درک جنبه نوین و راهگشای این تحولات تئوریک در سطح جنبش مارکسیستی شد.

با اینحال یک واقعیت وجود دارد. اگر نوسازی و بازاندیشی در مارکسیسم همواره به منزله **کنار گذاشتن** این یا آن مفهوم و فرمول - دیکتاتوری پرولتاریا، مارکسیسم - لنینیسم، مرکزیت دمکراتیک و ... - درک شد و نه چون مرحله ای از یک روند رشد و بلوغ؛ و در نتیجه اهمیت و ابعاد این بازاندیشی تا حدودی سترون ماند، علت اساسی در آن بود که مفاهیم نوین و جایگزین هنوز نتوانستند در درون یک درک فراشمول و جمع بندی شده و بدیع از مارکسیسم جایگاه مسنجم خود را بیابند. **بعبارت دیگر بجای انسجام سابقی که مارکسیسم - لنینیسم ارائه می داد انسجامی جدید هنوز و بسرعت نتوانست جایگزین شود.**

بیشتر کسانی که از دهه پنجاه سده بیستم بدینسو اندیشه خود را متأثر از مارکس می دانند، امروز معتقدند و می کوشند این تحولات تئوریک را در یک ترکیب بندی عام نظری و فلسفی نوین تدوین کنند. این امر در حال انجام است و البته دشوار. چرا که از هم اکنون میدانیم که زندگی و تجربه خلق ها و ملت ها در سطح سیاره ما آنچنان تنوع یافته و رویدادها و تحول زندگی اجتماعی آنچنان شتاب گرفته که پیش از آنکه ما هنوز به انسجام نوینی دست یافته باشیم، مسایل جدیدی را مطرح و بازاندیشیها و دستیابی به انسجامی تازه را ضروری خواهد ساخت. این را هم میدانیم که این انسجام نوین به شکل یک دکترین و مدل تازه و سیستماتیک و پایان یافته در نخواهد آمد که در اینصورت موجد مفاهیمی مشابه مفاهیم دهه پنجاه خواهد بود.

برای رسیدن به یک انسجام نوین باید به بررسی انتقادی تحولات اساسی دوران ما و مفاهیمی که برای بیان آنها در اختیار داریم دست زد. می دانیم که جنبش واقعیت زاینده اندیشه های نوین است؛ اما مسئله، آن ابزارهای تئوریکی است که ما برای درک جنبش واقعیت در اختیار داریم، ابزارهایی که باید بازسازی و نوسازی شوند.

مثلاً مفهوم طبقات اجتماعی و یا طبقه کارگر، امروز در بسیاری از کشورها دیگر همان واقعیت مشخصی را بیان نمی کند که در زمان **زولا** و داستان **ژرمینال** مطرح بود. تحولات عمیقی در خود تولید، در مناسبات کار، در شکل مالکیت بوجود آمده است. آنتاگونیسم طبقاتی که امروز یک تکنیسین یا کارگر ساده مهاجر را در برابر واقعیت چند ملتیتیها قرار میدهد نسبت به دورانی که کارگران - و نه کارفرماها- ماشینها را می شکستند و آنها را تهدیدی برای شغل خود به حساب می آوردند دارای مشخصاتی نوین است.

### **مردم، فلسفه، علم**

ما اکنون به شکل دیگری از مناسبات میان مردم با فلسفه و علوم نیاز داریم. اینکه مردم بتوانند هرچه بیشتر علم و فلسفه را جذب کنند. بتدریج به مرحله ای پا گذاشته ایم که واقعیتها در زمان و مکان و به شکل های مختلف ما را ناگزیر می کنند شیوههایی نوین برای درک مسایل بکار گیریم و به گونه ای عمل کنیم که تعداد هرچه بیشتری از مردم بتوانند جنبش جهان را درک کنند و این جنبش را زیر تسلط خود درآورند. مسئله خردگرایی و مناسبات آن با دمکراسی در سطح توده مردم باید به گونه ای تازه مورد توجه قرار گیرد و به همین شکل مناسبات میان مردم با فلسفه و علوم. تصور اینکه یک جمع یا

يك حزب انحصار خردگرایی و فلسفه و دانش را در اختیار داشته و بتواند از بالا جامعه را به سمت مورد نظر خود هدایت کند در تضاد با نیازها و ضرورت های دوران ماست.

اگر تحول انقلابی جامعه نمی تواند بشیوه های برنامه ریزی شده و دولتی (از بالا) هدایت شود، اگر مبارزه روزمره و کنش آگاهانه شهروندان است که موجب تغییرات و روندهای طولانی مدت است، اگر در قلب ویژگی های مشخص هر کشور است که باید این روندها را بطور جمعی ابداع کرد و تحقق بخشید؛ آنگاه نمیتوان در انتظار تخیلی روز ناگزیر انقلاب ناگهانی یا پیروزی انتخاباتی باقی ماند. راهی جز این نخواهد بود که با صبوری اقدام کرد، بذر پاشید، اجر بر روی اجر گذاشت، تك تك شرایط هر پیشروی را جمع کرد، اندیشه هایی را که بدون آنها مردم نمیتواند تاریخ خود را واقعا به پیش برانند يك به يك فرمولبندی کرد و آنها را با همه قسمت کرد.

از اینجا رویکرد همیشگی مارکسیسم از بدو پیدایش خود نسبت به مسئله حقیقت روشن می شود. مارکس از همان ابتدا و در سال 1843 در نامه ای به آرنولد روگه نوشت: " ما خود را به جهان همچون آموزه پردازانی معرفی نمی کنیم که به اصلی تازه دست یافته اند: اکنون این است حقیقت، در برابر آن به زانو بیفتید! ما به جهان اصولی را ارائه میدهم که جهان خود در دامن خود آن را پروراند است"

چرا جهان باید پس از این سخن مارکس یا پس از مرگ او دیگر اندیشه های نوین بشمار و گونه گون را در دامن خود پرورش نداده باشد؟ امروز بیش از همیشه دورانی است که جهان در حرکت خود اصول توضیح دهنده خود را می پروراند، بدون آنکه نیاز باشد تا يك ایدئولوژی از بیرون آن را توضیح دهد. بشریت امروز این اندیشه اساسی را مدیون مارکس است. در این شرایط شعار مشهور دیدرو "بشتابیم فلسفه را مردمی کنیم" همه معنای خود را می یابد.

### مردمی کردن فلسفه به چه مناسبت؟

مردمی کردن فلسفه یقینا به معنای دمکراتیزه کردن دسترس به آن است. بعبارت دیگر باید تلاش کرد هر آنچه از فلسفه و همچنین تاریخ، علوم اجتماعی و انسانی و هنر میتواند کمکی به هر شهروند باشد و ظرفیت انتقاد و آگاهی او را افزایش دهد در اختیارش قرار داد.

اما مسئله اصلی در اینجا است که مردمی کردن فلسفه به معنای آن نیست که به مردم دانشی را باید انتقال داد که در اساس خود خارج از آنان است. بلکه بیشتر به معنای رفع موانع شکفتگی توانایی های بالقوه فلسفی مردم است، توانایی هایی که تبعیض اجتماعی، مفاهیم سلطنت گرایانه کار، نابرابری در تحصیل و ... مانع از آن، حتی در سازماندهی برنامه روزانه مردم می شود. مردمی کردن فلسفه یعنی به مردم اندیشه ها و آن جهان بینی را نشان دادن که نتیجه زندگی و جنبش خود آنان است.

بالاخره مردمی کردن فلسفه به معنای وارد کردن مردم بعنوان خود موضوع فلسفه است؛ بعنوان سازنده و ساخته شده تاریخ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی.

اینکه چنین خواستی در آثار مارکس وجود دارد مورد تردید نیست. هر چند ابداعی رادیکال محسوب نمیشود: به اشکال مختلف فلاسفه ای مثل دیدرو یا روسو حتی دکارت و افلاطون به شیوه خاص و در شرایط دوران خود به این مسئله اندیشیده و آن را طرح کرده اند. پیش از مارکس شتاب در مردمی کردن فلسفه بیشتر به معنای آن بود که باید مردم را با بینشی مبتنی بر خردی آشنا کرد که اصول آن بیرون از جنبش جامعه و مردم است. از نظر مارکس مسئله عبارت است از نشان دادن آن خردی که جنبش مردم خود حامل و زاینده آن است.

( برای درک بهتر مطلب مثلا می توانیم به جنبش مردم در انقلاب ایران یا دوم خرداد اشاره کنیم. این جنبش ها حامل يك سلسله مسایل و اندیشه های فلسفی و اجتماعی هستند، مثلا درباره مفهوم انقلاب، اصلاحات، عدالت، آزادی، برابری، ناگزیری، شکست، سرمایه سالاری، دمکراسی، بخش خصوصی، بخش دولتی و .... این خود جنبش مردم است که واقعیتی را ساخته که موجب طرح این مفاهیم فلسفی شده و در نتیجه برای توضیح و تبیین آنها نیازی نیست که از يك اندیشه و ایدئولوژی بیرونی - ولو مارکسیسم- یاری بگیریم. از درون خود این جنبش و تجربه این جنبش باید بتوان این مفاهیم فلسفی را

برای مردمی که آن را در عمل مطرح کرده اند توضیح داد. اگر غالباً چنین نبوده یا اگر این گرایش در دوران ما، یا در کشور ما بویژه در میان روشنفکران بورژوا رواج داشته و دارد که مفاهیم عام جنبش مردم را به استناد کتاب‌ها و نوشته‌های این یا آن محقق بورژوا توضیح می‌دهند و در غالب موارد تحریف می‌کنند، صرف‌نظر از گرایش‌های طبقاتی، دلیل آن را باید در این واقعیت جست که خلق ما نخستین خلقی نبوده که دست به انقلاب یا اصلاحات زده یا مثلاً خواست برابری و دموکراسی را طرح کرده است. خلق‌هایی پیش از ما، در جنبش و مبارزه خود این مفاهیم را مطرح کرده‌اند و در نتیجه اندیشمندان پیشین با تحلیل جنبش مردم کشور خود و دوران خود این مفاهیم را بسته به جایگاه تاریخی و گرایش طبقاتی که داشته‌اند در این یا آن سمت توضیح داده‌اند. اما بتدریج این تبیین نظری از بستر تاریخی و جنبش مردمی و ملی که زمینه آن بوده جدا شده و شکلی گویا مستقل به خود گرفته و به يك دگم و مطلق تبدیل شده است. چنانکه اندیشه **ایده‌آلیستی** امروز کار تحلیل را معکوس کرده و بجای ارزیابی عینی مفاهیم ناشی از جنبش مردم به تبیین **اخلاقی و ارزشی** جنبش‌ها براساس انطباق یا عدم انطباق آنان با تئوری‌های پیش ساخته خود دست می‌زند. با همین دیدگاه بود که مثلاً پشتیبانی حزب توده ایران بعنوان يك حزب دارای گرایش مارکسیستی از انقلاب "اسلامی" در ایران "دروغین" یا غیرقابل درک نامیده می‌شد. گویی حزب توده ایران حضور یا درک یا پشتیبانی از انقلاب ایران را باید موقوف به انطباق ایدئولوژی آن با ماتریالیسم یا مثلاً نظریه انقلاب در این یا آن اثر مارکسیستی می‌کرد و نه آن درک و مفهومی که خود مردم از جنبش خود داشتند یا بطور عینی از جنبش آنان ناشی میشد.

این اندیشه مدرن را که خود جهان و جنبش مردم زاینده مفهوم است و از درون همان نیز میتوان و باید آن را توضیح داد ما مدیون مارکس هستیم. تحقق آن وظیفه ما و در برابر ماست. هیچکس نمیتواند آن را انکار کند، حتی آنان که هر روز مارکسیسم را به بهانه اینکه فلسفه ای متعلق به گذشته است دفن می‌کنند.

بدینسان مارکس مسئله رابطه میان خردگرایی و دموکراسی را واژگون کرد و همانها که از این امر نگرانند اکنون می‌کوشند نه فقط مارکس بلکه افلاطون، دکارت و روسو را نیز همزمان درون يك خرمن تاریک اندیشی بسوزانند.

این جماعت مفاهیمی که تاریخ بوجود آورده است را واژگونه معرفی می‌کنند. سوسیالیسم را همان "گولاگ" می‌دانند، خلق‌های آزاد شده را دیکتاتور لقب میدهند، کمونیست‌ها و فاشیست‌ها را روی يك کفه می‌گذارند. آنان ضمناً مدعی هستند هر گونه خردگرایی زمینه‌ساز استبداد است: بجای قانع کردن بهتر است جلب نظر کرد، همه ایدئولوژی‌ها در پایان با هم تفاوتی ندارند زیرا گویا موجب بندگی می‌شوند و اینکه يك کارزار تبلیغاتی کارآمد ارزشش بیش از همه اعتصاب‌های دنیاست. اینان در مردمی کردن انفعال شتاب دارند و می‌کوشند مارکس و خرد را دريك مقبره دفن کنند.

خلاصه اینکه نه بنیاد مارکسیسم درون مارکسیسم است و نه بنیاد فلسفه بعنوان فعالیت فکری درون فلسفه. بنیاد هر دو آنان در جنبش مردم و پراتیک اجتماعی است. این **جنبش و پراتیک** است که **زاینده مفهوم است**.

**مارکسیسم نوسازی ابزارهای تئوریک است که از طریق آنها بتوان این جنبش را درک کرد.** مردمی کردن فلسفه یعنی مفاهیمی را که تاریخ بوجود می‌آورد متعلق به مردمی کرد که سازنده آن هستند.